

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه السّلام پس از عبارت

سابق‌الذکر می‌فرماید: وَ جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيهَا أَمْرُهُ اللَّهُ

تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاهُ عَنْهُ؛ بنده برای رسیدن به مقام عبودیت و

تحقق معنای عبودیت در وجود او، و اتصال سرّ و نفس

او به ذات پروردگار به حیثی که هیچ نوع شائبه کثرت

و انانیت و نفسانیت در وجود او نباشد و تمام زوایای

تعلقات در وجود او از بین برود، باید جمله و تمام اشتغالات خود و کارهایی را که انجام می‌دهد منحصر کند در آنچه که خداوند به او امر کرده و در آنچه که خداوند او را نهی کرده. این کلام امام صادق علیه السلام است.

وَ جُمْلَةُ إِشْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاهُ عَنْهُ.

جُمْلَةُ إِشْتِغَالِهِ همه کارش، تمام امورش، تمام برنامه‌اش، تمام اشتغالاتش، جُمْلَةُ یعنی همه، هیچ جای خالی نگذارد، مقداری را انجام بده و مقداری را ترك بکند، نه! این را نمی‌گویند جمله. بِالْجُمْلَةِ یعنی همه. تمام امورش را در این مسئله متمحض کند. این عبارت، خیلی عبارت پرمغزی است؛ حضرت نمی‌فرمایند کارهایش را بر طبق رضای خدا قرار بده. این يك عبارت متداول و متعارفی است، همه هم می‌گویند که انسان باید امورش را بر طبق رضای الهی قرار بدهد، مرضی لله باشد، مُضَى باشد، برنامه زندگی‌اش باید بر طبق دستور باشد و تکلیف باشد. اینها عباراتی است که مطلب را می‌رساند ولی آن تأکید لازم را که

مقصود و منظور امام علیه السّلام است شاید نرساند.  
اما امام علیه السّلام با این جمله آن تأکید را هم بیان  
می‌کند وَ جُمْلَةٌ اِسْتِغَالِهِ؛ تمام مسئله‌اش، تمام برنامه‌اش  
باید به این کیفیت باشد.

چرا باید این‌طور باشد؟ چرا انسان برای  
رسیدن به مقام عبودیت که بارها عرض شد بالاترین  
مرتبه معرفت و کمال انسانی است باید همه امورش  
را بر طبق رضای الهی قرار بدهد، بر طبق آنچه که  
مأمور است و بر طبق آنچه که نهی شده، چرا باید  
این‌طور باشد؟ این چه تحمیلی است که خدای  
متعال بر ما کرده؟ این چه تضییقی است چنانچه  
خیلی‌ها می‌گویند خدای متعال ما را در این مضیقه و  
منگنه قرار داده چرا باید ما این‌طور باشیم؟ چرا باید  
از خود اختیار انتخاب نداشته باشیم؟ چرا انسان باید  
در عمل و در انتخاب مسیر آزاد نباشد؟ آزادی در هر  
مقوله‌ای و در هر عرصه‌ای، چه در عرصه اندیشه و  
فکر، و چه در عرصه عمل، چرا باید از انسان سلب  
بشود؟ چرا امام صادق می‌گویند باید تمام برنامه  
زندگیتان، نه یک مقداری، نه یک مقداری را انجام

بدهیم یک مقداری را انجام ندهیم، یک روز انجام  
بدهیم یک روز انجام ندهیم، هر وقت که نفس ما  
تقاضا کرد انجام بدهیم و در غیر این موارد نه! بدنبال  
کار خود باشیم. سرّ مسئله در کجاست؟ این اهتمام  
و تأکید حضرت بر چه اساس و چه ملاکی است؟  
اگر نکنیم چه مسئله‌ای پیش می‌آید، و چه مطلبی  
فوت می‌شود؟ بالاخره اینها سؤالاتی است که طبعاً  
هم سابق و هم امروزه این سؤالات مطرح است.

ما می‌توانیم این عبارت امام علیه السّلام را از  
جهات مختلف بررسی کنیم و این مطلب در  
عرصه‌های مختلف قابل دقت است که ما کم‌کم  
شروع می‌کنیم تا به آن نکات دقیق و ظریف در  
جلسات بعد برسیم.

امام علیه السّلام می فرمایند که انسان باید در بایدها به بایدی توجه کند که از ناحیه خدا آمده است، در نبایدها به نبایدی باید توجه کند که او هم از ناحیه خدا آمده است. این دو مسئله اساس زندگی نه هر شخصی، [بلکه] فردی که می خواهد به کمال برسد. پنج میلیارد جمعیت در دنیا هست همه اینها دنبال این حرف ها نیستند. آن کسانی که می خواهند به مرتبه کمال و معرفت برسند که بحث ما در این ظرف و در این موقعیت قرار دارد. اینها باید، بایدها و نبایدهای خودشان را از جای دیگری بگیرند. آیا اینها فکر و عقل ندارند؟ دارند مانند بقیه، بلکه بالاتر هم دارند. آیا اینها احساس ندارند و خوشی و درد را متوجه نمی شوند؟ بله می شوند از بقیه هم شاید بهتر، احساسات بهتر، عواطف بهتر و ادراک و شعور بیشتر. آیا اینها آن مزایا و خصوصیات یک انسان را ندارند که باید از سایر افراد ممتاز بشوند؟ نخیر! همه دارند. آنچه را که یک انسان برای تکامل خودش در این دنیا و از نقطه نظر روحی و معنوی لازم دارد این گونه افراد بیشتر نداشته باشند کمتر ندارند.

با توجه به این نکته سرّ کلام امام صادق در اینجا چیست؟ وَ جُمْلَةٌ اِشْتِغَالِهِ یعنی ما در عرصه‌ای صحبت می‌کنیم که شخص دردمند است، شخص احساس درد و بیماری می‌کند، در این عرصه ما صحبت می‌کنیم. نمی‌خواهیم راه طولانی برویم از اول شروع کنیم از ابتدای مسئله که چطور انسان باید عمل خودش را بر طبق دستور قرار بدهد و حتی در يك مورد هم تخلف نکند. آن راه خیلی راه طولانی است گرچه بعنوان يك اشاره ما به این مطلب می‌رسیم. اما در عرصه و مجلسی که صحبت می‌شود، افرادی که مخاطبین بنده هستند و افرادی که در این موقعیت حضور پیدا می‌کنند این مطالب را برای خود هضم کردند و از این قضایا گذشتند و راه خود را از مسیر دیگران که در وادی ضلالت و هلاکت است جدا کرده‌اند. افراد دردمند و افرادی که بدنبال درمان می‌گردند و بدنبال رفع نقص می‌گردند مانند خود بنده؛ یعنی از این نقطه نظر همه با هم در اینجا در يك موقعیت قرار داریم هیچ تفاوتی هم بین بنده و شما نیست هیچ.

فقط تفاوت این است که بنده صحبت می‌کنم و شما هم گوش می‌دهید و توجه می‌کنید همین است و الا از سایر نقاط دیگر همه در یک موقعیت قرار داریم و همه بدن‌بال یک مطلب هستیم و آن این است که راه و روشی که بزرگان برای این مسیر طی کرده‌اند چیست و کیفیت عمل به آن چگونه است؟ در این موقعیت.

شکی نیست بر اینکه خدای متعال این انسان را که خلق کرده است قطعاً وجود این انسان، هم براساس تجربه و هم براساس برهان هر دو تجربه عملی هم این مطلب را ثابت می‌کند چطور اینکه برای همه این مسئله مسلم است اگر انسان در مقام تربیت و تکامل برنیاید به همان قسم از دنیا خواهد رفت که به همان قسم به این دنیا آمده است. این یک تجربه‌ای است که برای همه افراد است؛ فرض کنید که شخصی در اینجا بدنیا بیاید، وقتی که به دنیا می‌آید مشاعری ندارد، ادراکی ندارد، خصوصیات ندارد. فقط از نقطه نظر حیوانی و نباتی خصوصیات و آثار نبات که عبارت است از رشد و تولیدمثل و حیوان که ادراک و شعور ظاهری است بر این اساس این

حرکت می‌کند، رشد پیدا می‌کند، می‌آید بالا  
همین‌طور با توجه به عدم ورود در مجامع تربیتی و  
در مجامع فرهنگی.



شما یک انسان را در نظر بگیرید که این انسان در جنگل دنیا آمده و هیچ کسی ارتباطی با او ندارد و در یک جزیره‌ای دورافتاده‌ای است. از همان ابتدا شروع می‌کند به رشد کردن، هیچی نمی‌فهمد تا وقتی که پنجاه شصت سال بخواهد از این دنیا برود غیر از درخت و پرنده و حیواناتی که در دوروبرش هستند ادراکی بر او اضافه نمی‌شود، مشاعر او رشد نمی‌کند، چون با محیط فرهنگی اطراف خودش ارتباط ندارد. یعنی با تمدن ارتباط ندارد، با جامعه ارتباط ندارد، با افراد مختلف دارای افکار گوناگون ارتباطی ندارد، فقط بزرگ می‌شود خیلی بخواهد آن حالات حیوانیت که در سایر افراد هست در او بروز و ظهور پیدا می‌کند فقط در همین مقدار، بیش از این مقدار دیگر تفکری ندارد و بعد هم از دنیا می‌رود. این سیر مرتبه انسان در صورتی که در تحت تربیتی قرار نگیرد. حالا کاری نداریم به اینکه ممکن است خدای متعال بواسطه بعضی از فیوضات و عنایات خاصه خودش، او را یک مرتبه متوجه کند جرقه‌ای در دلش بزند به این مطالب کاری نداریم بر حسب

عادی و عرف کار داریم. الان شما تصور کنید در این کره خاکی چه قبائلی هستند. در کشورهای مختلف که اینها از تمدن به دور هستند الان هم هستند. اگر شما بخواهید بروید مطالعه کنید در حالات آنها می‌یابید که افکار و خصوصیات آنها حتی بچه‌های ما هم نمی‌تواند این مطالب را درک کند؛ یعنی افکار بسیار پایین و معاشرت بسیار پایین و ارتباطات در محدوده یک زندگی حیوانی متتها حالا یک قدری بهتر و یک چند در صدی اضافه بر این اصلاً به‌طور کلی معنا ندارد.

این انسان اگر قرار باشد رشد و تعالی پیدا کند باید در یک محیط فرهنگی و تربیتی قرار بگیرد تا بتواند رشد پیدا کند؛ در هر زمینه‌ای چه رشد مادی و چه رشد معنوی در این مسئله تفاوتی ندارد اگر بخواهد به علوم امروزی دست پیدا کند با نشستن در منزل دست پیدا نمی‌کند، باید آستین‌ها را بالا بزند، همت را برای خود منشأ برای همه تکاملات قرار بدهد و حرکت کند، در هر نقطه‌ای که می‌خواهد برسد، می‌خواهد صنعتگر بشود باید پیش صنعتکار

برود. می‌خواهد دارای حرفه و مهنه‌ای بشود باید  
مراجعه کند، می‌خواهد در مجامع علمی شرکت کند  
باید بلند شود برود، این‌طور نمی‌شود در منزل بماند.  
پس برای تکامل فکری و تکامل روحی نیاز به تربیت  
است، این را می‌گویند مقام عمل. در مقام عمل  
انسان باید به شرایط و لوازم و حدود و قیودی که آن  
محیط و آن موقعیت آن را به آنچه از اهداف و  
اغراض می‌رساند باید به آن شرایط توجه کند، باید  
ملتزم باشد. به صرف وارد شدن در یک محیط علمی  
انسان عالم نمی‌شود به قول مولانا:

کی بود دانستن سرکنگین \*\*\* دفع صفرای نگار

### مهجبین

با دانستن، صرف دانستن حالا این دانستن را  
ما زودتر گفتیم گاهی اوقات نه، منظور ما همین  
بدست آوردن این نکات علمی است، حالا در مرتبه  
عمل طبعاً آن بماند. مولانا می‌گوید که برای رسیدن  
به یک مرتبه از تکامل به صرف اینکه در اینجا این را  
درس می‌دهند این فائده‌ای ندارد، باید در سر کلاس  
حاضر بشوید و بنشینید و تعلّم کنید و به مطالبی که

استاد می گوید توجه کنید و بعد شب بروید مطالعه

کنید، این تازه مرتبه اول

است. در مقام عمل این مطالب برای بعد است که چطور انسان عمل کند و به مقتضای این علم بتواند خودش را وفق بدهد.

این مرتبه که انسان در این دنیا برای کسب معرفت ظاهری خود را به تکاپو و به تلاش و تقلّا می‌اندازد لازمه تمام وصول به اهدافی است که هر شخصی در هر رتبه‌ای می‌خواهد به آن دسترسی پیدا بکند، در هر حرفه و مهنة و هر فنّی. تاریخ به یاد ندارد که یک شخص از ابتدا دارای فلان علم شده باشد. تاریخ سراغ ندارد شخصی از ابتدا حکیم باشد، از ابتدا ریاضی‌دان باشد، از ابتدا یک پزشک باشد، از ابتدا یک عالم باشد، از ابتدا یک مجتهد مبرّز باشد، از ابتدا یک عارف باشد. یک همچنین مسئله‌ای نیست مگر در بعضی از موارد خاصّ که از ناحیه پروردگار لطف خاصّ هست که انبیا و ائمّه را در بر می‌گیرد که این فقط مربوط به آنهاست. اما افراد عادی یک همچنین مسئله‌ای وجود ندارد. اگر بوده این قضیه مربوط به حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام بوده **آتَانِي الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا** مریم، ۳۰

از همان ابتدای تولد در این دنیا، حضرت عیسی می‌فرماید: به من خداوند کتاب داده. نمی‌گوید کتاب می‌دهد، نمی‌گوید بعداً وقتی که به بلوغ رسیدم بیست سی سالم شد کتاب می‌دهد، الان که روی دست مادرم هستم، الان که یک طفل رضیع و شیرخوار هستم، الان خدا به من کتاب داده است. منتها بروز و ظهور این مسئله بعداً خواهد بود. فعلاً من در مقام طفولیت هستم کسی هم حرف ما را قبول نمی‌کند حالا بعداً ولی الان به ما دادند.

وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا الان خدا مرا پیغمبر قرار داده

است و این مسئله از باب مستقبل متحقق الوقوع نیست که می‌گویند آنچه در آینده قطعی الوقوع است در حکم ماضی است. نخیر! اینجا مقام، مقام حقیقت است؛ یعنی واقعاً الان من به مقام نبوت رسیدم و این اشکالی ندارد. وقتی که عنایت پروردگار باشد هیچ استبعادی ندارد. مگر امام جواد در سنّ نه سالگی به امامت نرسیدند؟ مگر امام هادی بنابر بعضی از روایات هشت سال و بنابر بعضی روایات ده سال یا یازده سال مگر نرسیدند؟ چرا راه دور برویم مگر امام

زمان حی خود ما در سنّ پنج سالگی به مقام امامت رسیدند شوخی نیست قضیه. یعنی زمان غیبت صغرا از سنّ پنج سالگی امام زمان شروع شد و تمام افرادی که با حضرت ارتباط داشتند به واسطه نوّاب اربعه از سنّ پنج سالگی مطلب و باب ارتباط را باز کردند. نامه می نوشتند برای نوّاب اربعه؛ عثمان بن سعید، محمد بن عثمان، حسین بن روح، علی بن محمد سمّری. عثمان بن سعید اولین نائب امام علیه السّلام که از اصحاب امام هادی و امام حسن عسگری بود از اصحاب خاصّ آن حضرت بود از طرف شیعیان نامه می آمد نامه را می گرفت و می گذاشت در زیر سجّاده خودش، سجّاده‌ای که در آن نماز می خواند، فردا صبح می آمد سجّاده را می زد کنار می دید جواب نامه زیر آن نامه نوشته شده. امام زمان در سنّ پنج سالگی بود که این کارها را انجام می داد. حالا اینکه عادی است اینکه چیزی نیست. من در جلسات گذشته مقام و موقعیت امام علیه السّلام را خدمتتان عرض کردم. این چیست؟ این عنایت الهی است. عنایت الهی شامل می شود برای یک طفل پنج سال

او را به مرتبه‌ای می‌رساند که





حضرت ابراهیم خلیل در سنّ نود سالگی هم  
نرسیده به آن. اشرف همه انبیاء و اولیاء و اینها به گرد  
امام در سنّ پنج سالگی هم نمی‌رسد. این کار  
خداست. اینها افراد جدای از مسئله هستند.

بحث ما راجع به افراد عادی است که اینها  
طریق تکامل را در زیر سایه مقام ولایت می‌خواهند  
طی کنند. این افراد همان قانونی که برای سایر  
اهداف وجود دارد به آن قانون باید ملتزم بشوند؛  
یعنی اگر انسان بدون توجه به مسائل معنوی و اوامر  
و نواهی که برای تکامل او لازم است در این دنیا به  
سیر عادی بشری خودش ادامه بدهد، نتیجه برای او  
همان حدّ و همان مرحله خواهد بود نه بیشتر. یعنی  
اگر شخصی ایمان به خدا نداشته باشد، اوامر و  
نواهی را از طرف پروردگار انجام ندهد در نهایت  
قضیه در نود سالگی همان مکتسباتی را که در این  
دنیا کسب کرده است از چند تا فرمول و چند تا  
قاعده و چند تا مسئله ریاضی در همان حدّ است،  
اضافه بر او و اضافه بر این مسئله چیزی نصیب او  
نخواهد شد هیچی. اگر فرض کنید که شخصی از

اول مشغول در امور ریاضت و ورزش و توانمندی بشود و به حدی برسد که بتواند فلان کشتی گیر بشود، در سنّ نود سالگی تمام این امکانات همه را از دست می دهد و مانند یک بچه پنج ساله از این دنیا می رود، هیچ چیزی بر این مسئله مترتب نیست. یک عمر سعی کرده رشد کرده، بدن خودش را قوی کرده قوت و قدرتی بدست آورده و بعد هم خداحافظ هیچی، یک انسان عاطل و باطل و بدون اینکه کاری انجام داده باشد.

یا اینکه یک فردی زحمت می کشد در یک رشته ای از رشته های ورزشی سرآمد هم بشود بسیار خوب، با یک مرضی که می افتد در منزل و با یک میکروبی که می افتد به جانش، تمام آن زحماتی که رفته همه از بین می رود هیچ نتیجه ای هم بر آن مترتب نمی شود. سنّش هم که از سی و چهل سال به بالا بگذرد دیگر بازنشسته می شود باید در منزل بنشیند. نتیجه ای عائد زندگی و حیات این شخص نخواهد شد و کمالی مترتب بر وجود او نخواهد شد. این مسئله در همه فنون وجود دارد، در همه حرف

وجود دارد؛ یک شخص صنعتگر به هر مقدار هم  
صنعتگر ماهر و حاذقی باشد وقتی که سنش به  
شصت سال و هفتاد سال می‌رسد دیگر کاری از او  
برنمی‌آید تمام شد. باید دیگر برود در منزل. یعنی  
تمام آن کمالاتی را که بدست آورده است کمالات  
مقطعی و در یک برهه خاص از زمان است و این  
کمالات مترتب بر روح او نشده است. کمالاتی است  
که عارض بر بدن او شده است و با فرسودگی بدن و  
سستی بدن هم آن کمالات می‌رود پی کار خودش،  
هیچ، تمام می‌شود می‌رود. می‌ماند این شخص و  
خودش با یک بچه ده ساله هیچ تفاوتی نمی‌کند هیچ  
تفاوتی نمی‌کند. ریشش سفید شده، قدش خمیده  
شده است اما از نقطه نظر تعالی روح و از نقطه نظر  
نفس مثل یک بچه هفت ساله می‌ماند هیچ تفاوتی  
نمی‌کند.

آنچه که موجب کمال و تعالی روح هست و  
موجب تربیت و با گذشت سنّ به افول نمی‌گراید و  
تنازل پیدا نمی‌کند عبارت است از کمالاتی که برای  
روح پیدا می‌شود، از کمالاتی که برای نفس پیدا

می‌شود، کمالاتی که با رفتن از این دنیا از بین  
نمی‌رود، تازه در آن دنیا شکوفاتر می‌شود، کمالاتی  
که با فرسودگی بدن فرسوده نمی‌شود.

امام علیه السّلام این مرتبه و موقعیتی که دارد در پنج سالگی همین بود، در صد سالگی همین بود، الان که هزار و دویست سال از عمر امام زمان می‌گذرد امام علیه السّلام هم همین است. اگر ده هزار سال دیگر هم بگذرد امام علیه السّلام در همین مرتبه است. و این اختصاص به امام ندارد حتی افرادی که به مرتبه تکامل برسند و آن مقام و موقعیت فنا ذاتی را ادراک کنند این افراد، گذشت زمان دیگر در آنها اثری بوجود نمی‌آورد. آنها به آن مرتبه تکاملی خود رسیدند و دیگر کامل شده‌اند چه یکسال بر آنها بگذرد یا یک میلیون سال بر آنها بگذرد آن به مرتبه تکامل دیگر رسیده است.

حالا برای رسیدن به مرتبه تکامل چه باید کرد؟ از کدام قانون باید پیروی کرد؟ چه مطلبی را باید بکار بست؟ خیلی واضح است. خدای متعال که خالق انسان است خدا بهتر از هر شخص دیگری این مسیر تکامل و مسیر رسیدن به مقام معرفت را او برای انسان بیان کرده است. افراد دیگر مانند خود انسانند با انسان تفاوتی ندارند. آقا بنظر من بهتر است

شما این کار را بکنید! بنظر من بهتر است شما این عمل را انجام بدهید! این بهتر است؟ این زودتر به نتیجه می‌رساند یا اینکه خدای متعال، او بیاید و بگوید این عمل را انجام بده تا اینکه به من برسی. می‌گوید مگر نمی‌خواهی به من برسی؟ شما می‌خواهید منزل یکی از دوستانتان بروید منزلش را بلد نیستید اطلاع ندارید، برای رفتن به منزل آن دوست و رفیق چه کار می‌کنید؟ آیا بلند می‌شوید تلفن می‌زنید به یک شخصی که در خارج هست آن طرف دنیاست آدرسش را می‌خواهید یا پیش خود او می‌روید آقا آدرس منزلتان کجاست؟ می‌گوید از فلان خیابان بیا به فلان کوچه فلان در منزل ما اینجاست. چرا؟ چون صاحب منزل اوست و او بهتر از هر کس دیگری به طریق وصول به آن منزل اطلاع دارد. فلهاذا امام علیه السّلام که این مطلب را می‌فرمایند مطلب گزاف و گتره‌ای مطرح نمی‌کند. امام علیه السّلام می‌فرمایند که اگر یک شخص بخواهد به مقام عبودیت و معرفت برسد به مقتضای قواعد منطقی و عقلایی باید آن را عمل کند که خدا

گفته است نه دیگران! نه سر خود! چرا؟ چون مقصد و مقصود معرفت پروردگار است و او بهتر از هر کسی می تواند آدرس بدهد، بهتر از هر کسی می تواند راه و طریق را بیان کند.

در اینجا امام علیه السلام به یک نکته اشاره می کنند نکته ای که از اکثر افراد، این نکته غافل مانده و آن نکته این است که ما تصور می کنیم عبادات و تکالیفی را که انجام می دهیم اینها یک تکالیف تقلیدی و تعبّدی و کلیشه شده است. ما مجبوریم نماز بخوانیم! مجبوریم حج مشرف بشویم! مجبوریم روزه بگیریم! خدا گفته چه کنیم باید این کار را انجام بدهیم! خدا گفته اگر انجام ندهیم عقاب و تازیانه و شلاق و آتش در کمین است. اگر انجام ندهیم مسائل اخروی در پی است. یعنی با یک دید ترس و نگرانی و تشویش و اضطراب به تکالیف نگاه می کنیم. این طور نیست؟ نه ان شاء الله که این طور نیست. می گویم اینجا فرق می کند که حال اگر جای دیگر بودیم همه می گفتند بله. با یک دید وحشت نسبت به اینها نگاه می کنیم. حالا یک مقداری رفقا



انصاف داشته باشند حالا درست است ما آمدیم اما  
حالا یک مقدار در خودمان برویم. آیا ظهر که  
می‌شود موقع

نماز برای انجام نماز چه فکری در ذهن می‌آید؟ آیا این فکر نمی‌آید که الان وقت نماز است زودتر انجام بدهیم تا اینکه راحت بشویم؟ یا اینکه وقتی که دیگر انجام ندادیم دارد وقت تمام می‌شود این در ذهن ما نیست بلند شویم زودتر این نماز را بخوانیم وگرنه قضا حساب می‌شود، کتک و شلاق در پیش است هان؟ این است دیگر، قاعدتاً این است! عرض کردم همه مثل هم هستیم، بالاخره با هم رفقیم.

یا موقعی که ماه رمضان می‌خواهد بیاید می‌گویم ای داد بیداد دوباره ماه رمضان آمد. بالاخره دیگر روزه را باید بگیریم عیب ندارد! نگیریم شصت روز قضا دارد یا شصت مسکین طعام دارد قضای بعد آن است. یا اگر حج را انجام ندهیم مسائل دیگر در پیش است. ما یک وقتی حج مشرف بودیم یکی از دوستان در آنجا بود در مدینه بودیم و به مکه مشرف نشده بودیم. گفتم: حال شما چطور است احوال شما؟ گفت ان شاء الله می‌گذرد بالاخره برمی‌گردیم سراغ زن و بچه‌مان، دیگر این چند روز هم تمام

می‌شود و برمی‌گردیم سراغ زن و بچه‌مان! ببینید این یک دید است حجّ انجام می‌دهد برای اینکه تکلیف را از خودش ساقط کند، نماز را می‌خوانیم برای اینکه تکلیف را ساقط کنیم. دیگر چیزی به خدا بدهکار نباشیم و دیگر خدا از ما چیزی از طلبکار نباشد. خدا یک نماز خواستی آن هم خواندیم، دیگر چه می‌خواهی؟

به قول یکی از همین خلفای بنی‌امیه ولیدبن یزید بود، مست کرده بود و شب تا صبح شراب و ورق و همه چیز و صبح به همان حال مستی رفت برای نماز. ولیدبن یزید از جمله افرادی است که به قول اهل تسنن تو را به خدا ببیند فکر و عقل کجاست از جمله افرادی است که به قول اهل تسنن رسول خدا در زمان حیات خودشان بشارت آمدن اینها را به مردم دادند! ولیدبن یزید! چون این روایت متعدد است و اهل تسنن و شیعه به‌طور متعدد نقل می‌کنند که در جای جای حیات رسول خدا، حضرت از آمدن ائمه اثنی عشر خبر دادند من جمله روایتی است که جابر بن عبدالله انصاری نقل

می کند که می گوید نشسته بودیم رسول خدا فرمودند:

الْأئِمَّةُ بَعْدِي اثْنِي عَشْرًا أُمَّةٌ بَعْدَ مِنْ دَوَاذِمِ نَفْرَدِ

بعد آهسته فرمودند: كَلَّهُمْ مِنْ قُرَيْشِ الْبَتَّةِ فِي بَعْضِي مِنْ

روایات اسامی آنها را گفته اند. در بعضی از روایات در

بعضی از موارد اسامی را ذکر نکردند ولی كَلَّهُمْ مِنْ

قُرَيْشِ را آهسته گفتند.

شیعه مشخص است اولهم علی بن ابیطالب و

آخرهم امام زمان که حی است و مشخص است. اهل

تسنن به دست و پا افتادند چه کنند؟ اگر بخواهند

همه خلفایی که بعد از پیغمبر، خلفای غاصب تا

خلیفه المستعصم<sup>۲</sup> که توسط شخص هولاکو به قتل

رسید [آنها را بخواهند حساب کنند] عددشان از

پنجاه تا هم تجاوز می کند. کدام را بیایند [حساب

کنند؟] آمدند شروع کردند انتخاب کردن! آخر

احمقها اگر می خواهید انتخاب کنید درست انتخاب

کنید! گفتند چهارتا ما خلیفه راشدین داریم آن

---

۱. الإنصاف فی النصّ علی الأئمة الإثنی عشر علیهم السّلام، ص ۳۰۰.

۲. أبو أحمد عبدالله بن منصور بن محمد المستعصم بالله (۶۵۶ - ۶۰۹ قمری) آخرین خلیفه عباسی در بغداد بود؛ او از سال ۶۴۰ تا ۶۵۶ قمری خلافت را برعهده داشت.

چهارتا، معاویه و یزید که پسر

رسول خدا را هم کشت آن هم جزو اینها می‌شود شش‌تا، بعد آمدن یکی عمر بن عبد العزیز مروان، مأمون و هارون از جمله آن افراد، آمدند ولید بن یزید را هم انتخاب کردند. ولید بن یزیدی که با حالت مستی می‌رفت در مسجد نماز می‌خواند، با حال مستی! و نماز صبح را سه رکعت خواند به جای دو رکعت! گفتند چرا سه رکعت خواندی؟ گفت حال خوشی دارم اگر بخواهید اضافه هم می‌کنیم خدا دو رکعت از ما خواسته دیگر! طلب که دیگر ندارد از ما.

این همین کسی بود که آن قدر شراب خورد و از شدت مستی خودش را در حوض شراب می‌انداخت این بزرگوار! در یک وقتی که به قرآن تفأل کرده بود برای حال خودش، این آیه **جَبَّارٍ عَنِيدٍ** ابراهیم، ۱۵ آمد که ما افرادی که جبار و عنید هستند معاند هستند و مغرض هستند اینها را به سخت‌ترین عذاب خود ما اینها را مبتلا می‌کنیم. آمد قرآن را گذاشت کنار دیوار و اشعاری دارد که:

تهددنی بجبار عنید \*\*\* فها أنا ذاک جبار عنید  
إذا ما جئت ربک یوم حشر \*\*\* فقل یا رب مزقنی

### الولید

تیر و کمان حاضر کرد این قرآن را آماج  
تیرهای خودش قرار داد و تمام صفحات قرآن را  
تکه تکه کرد. گفت به من می گویی **جَبَّارٍ عَنِیدٍ** ها منم.  
اگر روز قیامت آمدی به خدا بگو که ولید مرا تکه تکه  
و پاره کرد. این شخص رفت و در بالای خانه خدا  
در بالای کعبه بساط شراب پهن کرد. ایشان از  
افرادی هستند که رسول خدا به مسلمین بشارت داده  
به وجود و تشریف فرمایی یک همچنین وجود  
شریف و از افرادی هستند که اسلام به وجود اینها  
منیع است و عزیز است! التفات کردید؟! این ائمه  
اهل سنت ما هستند این گونه افراد! بجای دو رکعت  
سه رکعت می خواند می گوید نه اشکال ندارد. حالا  
بالاخره حال خوشی داریم اتصالمان قوی تر شده یک  
چندتا جرعه هم خوردیم و یک چندتا هم می خوانیم  
حال خوشی پیدا کردیم.

نه این نمی شود. عبادت باید عبادتی باشد که

خداوند آن عبادت را برای انسان قرار داده. تکالیفی که آن روح تکامل را در انسان زنده می‌کند و تربیت می‌کند، این راه راهی است که منحصر به فرد است. ما خیال می‌کنیم که عباداتی را که انجام می‌دهیم این عبادات فقط دستور است و در مقام اطاعت از روی اجبار انجام می‌دهیم. مجبوریم انجام بدهیم اگر انجام ندهیم این مسائل پیش می‌آید. هیچ تا بحال شده است که برای آمدن وقت نماز خود را در انتظار بینیم؟ هیچ شده است که برای انجام حج روزشماری کنیم؟ هیچ شده است پس از انقضاء ماه رمضان برای رسیدن به ماه رمضان بعد روزشماری کنیم؟ چرا باید این طور باشد؟ دلیلش چیست؟

دلیلش اشتباهی است که در تفکر ما نسبت به تکالیف وجود دارد؛ ما خیال می‌کنیم کارهایی را که انجام می‌دهیم این کارها براساس برنامه‌ای است که خدای متعال این برنامه را برای انسان قرار داده، امروز این کار را باید انجام بدهی فردا آن کار اگر انجام ندهی چه و چه خواهی شد. اگر نماز نخوانی چه خواهی شد، اگر روزه نگیری چه خواهی شد.

اگر خمس ندهی چه خواهی شد، اگر زکات ندهی  
چه خواهی شد. اگر به حج نروی



چه خواهی شد. بقول امیرالمؤمنین علیه السلام  
تِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ<sup>۱</sup> این عبادت بندگان است. بنده‌ای که  
در خدمت مولای خودش هست عاشق چشم و ابروی  
مولایش که نیست. در زمان‌های سابق بنده بود الان  
ممکن است خدمتکاری در منزل خدمت بکند. این  
همچین قربةً إلى الله که برای خدمت نمی‌آید. در زمان  
سابق مسئله ترس بود، الان مسئله مواقب و مقرری و  
مواجبی است که می‌گیرند، مثل تمام مؤسسات، تمام  
ادارات. شخصی که می‌رود برای فلان اداره برای سر  
کار معمولاً افراد این‌طوری می‌روند دیگر، يك  
وظیفه‌ای انجام بدهند و در آخر ماه حقوقشان را در  
حسابشان بریزند فقط برای همین مسئله. این يك طرز  
تفکر است. با این طرز تفکر هیچ رشد و تکاملی بر  
اعمال ما مترتب نمی‌شود؛ یعنی اگر شخصی با این طرز  
تفکر به حج برود، با این طرز تفکر يك ماه رمضان را  
روزه بگیرد، با این طرز تفکر نمازهای پنجگانه خود را

---

۱. الکافی، ج ۲، ص ۸۴.

بخواند، فقط از انجام يك عمل ظاهری و راست و  
دولا شدن و يك چند روزی را گشتن و خیابان‌های  
مکه و مدینه را دیدن و يك مقداری از منافع ظاهری  
روزه که رسیدگی به بدن و جهاز هاضمه و لاغر شدن  
و اینها هست بیش از این مقدار، مسئله تجاوز نمی‌کند.  
با این طرز تفکر نتیجه‌ای که عائد می‌شود فقط در همین  
محدوده است. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید این  
عبادت بدرد نمی‌خورد.

دسته دیگری هستند که اینها از این مرتبه يك  
قدری بالاترند؛ یعنی مرتبه ترس در اینها تخفیف پیدا  
کرده امید در اینها زیاد است ولی امید به چه؟ امید به  
همین مسائل ظاهری، امید به رسیدن به منافع ظاهری  
اخروی، رسیدن به نعمات پروردگار در آن دنیا، رسیدن  
به منافع ظاهری در آن دنیا، رسیدن به خوشی‌ها و  
لذت‌های در آن دنیا. شنیدند آنچه را که در آن دنیا  
هست از نقطه نظر لذت بسیار بالاتر و ضریب بیشتری  
دارد تا آنچه که در اینجا هست. میوه‌ای که در آنجا  
هست به چه کیفیت است، سایر منافی که در آنجا

هست به چه کیفیت است، حورالعینی که در آنجا  
هست در اینجا پیدا نمی‌شود، بهشت و جنات و  
نهرهای عسل و ... اینها همه وجود دارد **وَ أَنْهَارٌ مِنْ  
عَسَلٍ مُّصَفًّى** محمد، ۱۵ اینها در قرآن وجود دارد. آنچه  
را که در آنجا هست نظیرش در اینجا وجود ندارد.  
طمع برای التذاذ، التذاذ نفسانی موجب تحریک آنها به  
سمت انجام عبادات می‌شود این هم یک مسئله هست،  
امیرالمؤمنین می‌فرماید: این هم بدرد نمی‌خورد تلك  
عبادة التجارة

اگر آن فکری که در ما هست تصحیح بشود  
و به یک واقعیت برسیم، کم‌کم در خود تغییر و  
تبدلات را احساس می‌کنیم آن چیست؟ او این است  
که ما انجام تکالیف و ترک محرمات را به‌عنوان غذا  
و داروی برای صحت و سلامتی و رفع مرض بدانیم.  
این مسئله است. اگر شما یک نهالی را بکارید در  
روی زمین، این نهال برای رشد خودش نیاز به خاک  
دارد، نیاز به کود دارد، نیاز به آب دارد، نیاز به مراقبت

---

۱۱. تحف العقول، ص ۲۴۶.

دارد، هوا دارد نور دارد، اگر اینها را شما انجام دادید  
رشد می‌کند انجام ندادید رشد نمی‌کند. انجام این  
امور، بایدها و نبایدهایی است

که برای تکامل این نهال باید شما انجام بدهید، ندهید دو روز دیگر خشک شده باید او را بکنید بیندازید دور. نه شما می‌توانید از این مسئولیت شانه خالی کنید و نه آن نهال می‌تواند بگوید من نیاز ندارم، شما من را ول کن من خودم در می‌آیم. کجا در می‌آیی؟ خشک می‌شوی، یک روز به تو آب ندهند خشک می‌شوی، دیگر باید تو را گرفت انداخت در سطل، انداخت بیرون، دیگر تو بدرد باغچه نمی‌خوری، بدرد زینت بخشی حیاط نمی‌خوری.

رسیدگی به نهال و پرداختن به او قانونی است از قوانین منطقی و تکوینی برای تکامل این، که طرفین را ملزم می‌کند از این قانون پیروی کنند. نکنند نهال خشک می‌شود شوخی هم ندارد، نه نهال می‌تواند بگوید مرا رها کن به حال خود، و نه شما که صاحب نهال هستید می‌توانید! چرا؟ قانون قانون تکوین است، قانون قانون عقلائست عقلانی است. نکنید از بین می‌رود پولتان هم هدر می‌شود، زحمتتان هم همه از بین می‌رود. برای رشد این باید

این کار انجام بگیرد.

شخصی که مریض است و به پزشک مراجعه می‌کند به صرف رفتن پیش پزشک نمی‌تواند بسنده کند، پزشک نسخه می‌دهد عمل به نسخه قانون تکوین است تعبدی نیست. بگوید من بخاطر شما که حالا آمدم در خدمتتان به نسخه عمل می‌کنم. می‌گویید نمی‌خواهی نکنی نکن، صاف! می‌خواهی نکنی نکن. آن وقت شما می‌آید عمل می‌کنید، چرا عمل می‌کنید؟ جبر تکوین شما را و می‌دارد که به این نسخه عمل کنید می‌بینید عمل نکنید می‌میرید، عمل نکنید کر می‌شوید، عمل نکنید کور می‌شوید یک عمر کور می‌مانید. این قطره را اگر در چشم نریزید کور می‌شوید، قرنیه می‌چسبد و دیگر قابل علاج نیست، شبکیه پاره می‌شود و قابل علاج نیست. اگر مرض قند خود را معالجه نکنید کور می‌شوید لذا قند نمی‌خورید فرار می‌کنید! چرا؟ می‌دانید چه عواقبی در پی دارد، می‌دانید به این نبایدها اگر عمل نکنید چه خواهد شد و به این نبایدها اگر عمل نکنید چه عواقبی بر شما خواهد آمد این را

می گویند قانون تکوین.

قانون تکوین و قانون علل و معلولات و دایره اسباب و مسببات تقلیدی نیست. فطرت بشر و عقل بشر حکم به عمل و اجرای این قوانین را می کند، نکند کور می شود، می میرد تمام زحمات او از بین می رود و انسان جان خود را می خواهد، محبت دارد محبت به ذات دارد. محبت به استمرار دارد حبّ به استمرار دارد، حبّ به استمرار حیات دارد؛ چون حبّ استمرار حیات را دارد به مقتضیات و قوانین و شرایط او هم تن در می دهد، تن در می دهد. بله یک نفر ممکن است از زندگی سیر بشود خودش را از بالا بیندازد پایین، انتحار کند او یک مطلب دیگری است. اما کسی که می خواهد زنده بماند، کسی که می خواهد از تمتّعات دنیا بهره مند بشود، جبراً خود را ملزم می داند که به شرایط زیست و شرایط تکوین عمل کند این را می گویند قانون طبیعی.

همین قانون در عبادات و در منهیات ما و در تکالیف وجود دارد. ما باید این تفکر را داشته باشیم فرض کنیم جهنمی وجود ندارد، فرض کنیم بهشتی

وجود ندارد. فرض که اشکال ندارد. ما در مرتبه

تکامل به چه



نیاز داریم؟ ما برای تکامل روح خودمان به چه نیاز داریم؟ همین طور بنشینیم دست روی دست بگذاریم بسیار خوب. عرض کردم نود سال بگذرد با یک بچه هفت ساله فرق نمی‌کنیم هیچ فرقی نمی‌کنیم. مگر امروزه نمی‌گویند آقا دل خودت را به خدا وصل کن نماز خواندن چیست؟ بنشین وصل کن، وصل کن دیگر، وصل کن. ده سال وصل کن ببین به کجا می‌رسی؟ ده سال دیگر هم بگذار رویش ببین به کجا می‌رسی؟ نود سال وصل کن خوب چه؟ تا کی وصل کنیم؟ بالاخره یک تایمی یک وقتی برای ما بگذارید که بگوییم آقا تا این مقدار وصل کنیم دیگر کار ما تمام است. می‌نشینیم همین طور دل خودمان را به خدا وصل می‌کنیم هیچ کار هم انجام نمی‌دهیم هیچی انجام نمی‌دهیم. چه می‌شود قضیه؟ هیچی! بیخود! اینها بخاطر فرار از وضعیتشان که ناشی از جهل آنهاست این حرف را می‌زنند همین اشتباه است. خیال می‌کنند اعمال ما اعمال تقلیدی است اعمال تحمیلی است. خدا بر ما تحمیل کرده چماق بالای سر ما گذاشته شلاق گذاشته می‌گوید

باید انجام بدهی می گوید من اختیار دارم چرا انجام بدهم؟ خدا وجود دارد من دلم می خواهد به خدا وصل کنم. من با آن ارتباطی که با خدا دارم کافی است. کافی است؟ چقدر به تو اضافه شد؟ چقدر معرفت پیدا کردی؟ تو الان هفتاد سال سنت است.

من با یک شخص صحبت می کردم نماز نمی خواند اهل این حرف ها نبود خدا را قبول داشت. می گفت پیغمبر و هیچی را قبول ندارم. گفتم بسیار خوب در یک جایی بودیم بعد هم ظاهراً فوت کرد این طور که به نظرم می رسد گفتم شما چه نحوه ارتباط با این خدا دارید؟ گفتم من ارتباطم را در این می بینم که بنشینم و با خدای خود ارتباط برقرار کنم بگویم خدایا خوبی خدایا چه هستی. گفتم بسیار خوب چند سال از سنت می گذرد؟ هفتاد سال. در این هفتاد سال که این کار کلیشه ای را انجام دادی چه به تو اضافه شد؟ چه به معرفت اضافه شد؟ تو که پنجاه سال پیش هم همین کار را می کردی، مسئله ای اضافه نشد، ترقی که نکردی مطلبی که بوجود نیامد. چه مرتبه ای ... پزشک بسیار متخصصی بود ولی از نقطه

نظر مسائل و علوم امروزی شخص متقدّمی بود ولی از نقطه نظر مسائل معنوی نه! بالاخره با همین اتصال به خدا در یک هواپیمای شخصی داشت با یکی از بستگانش می‌رفت هواپیما سقوط کرد هر دو می‌میرند این هم اتصالش این شخص چه نتیجه‌ای بر این عملش و کاری که انجام می‌دهد مترتب می‌شود؟ چه نتیجه‌ای بر آن مترتب می‌شود؟ هیچ! چرا؟ چون تصور خود را از تکالیف تصور صحیحی قرار نداده است. یک تصور خلافی قرار داده و خیال می‌کند تکالیفی که انجام می‌دهند یک فرد عادی آورده، فرد بشری، می‌گوید چرا من از یک شخصی به نام پیغمبر تبعیت کنم من خودم برای خودم کسی هستم. آن بیخود کرده گفته، اینها بشری اند، اینها زمینی هستند. مگر نمی‌گویند امروزه؟ انبیا افراد زمینی هستند، افراد بشری اند افراد خاکی هستند مثل ما، افرادی هستند که مانند ما از اجتماع بوجود آمدند.

روی این جهت اگر ما این مطلب را درک بکنیم، تکالیفی را که خداوند توسط پیغمبرانش برای

ما فرستاده است این مسئله در وهله اول حکم نسخه  
طبیعی را برای درمان مریض دارد و حکم اجرای  
عملیاتی را

برای رشد و تکامل حیات ما و زندگی خود ما دارد. غذا نخوریم ده روز بعد می میریم، آب نخوریم تا چند روز بیشتر طول نمی کشد، تنفس نکنیم یک دقیقه بعد دو دقیقه بعد حالت خفگی برای انسان پیدا می شود، شوخی هم قضیه بر نمی دارد. این مسئله را اگر ما درک بکنیم آن وقت نظر ما نسبت به تکالیف تغییر پیدا می کند. خدا دیگر تکالیفش برای ما تحمیلی نمی شود، می شود تکالیف منطقی. آن تکالیفی که خدا برای ما بیان می کند و توسط پیغمبرانش می فرستد دیگر تحمیلی نیست تقلیدی نیست، حکم دارو را دارد برای تکامل. آن وقت است که انتظار ظهر را می کشیم کی ظهر می رسد؟ چطور وقتی که مریض هستیم انتظار می کشیم کی سر ساعت برسد دارو را بخوریم؟ الان هم برای رسیدن به ظهر انتظار می کشیم، برای رسیدن به ماه رمضان انتظار می کشیم، برای رفتن به حج دیگر دست روی دست نمی گذاریم همین طور هر وقتی که شد. اگر بدانیم که این حج چه اثری بر تکامل ما دارد از همین الان ساعت یازده و نیم به فکر می افتیم و بدنبال رفتن

به حج، متتها در همان مسیری که بیان شده نه آن طوری که خلاف است، به یک نحو دیگری باشد که کلّ زندگی به هم بریزد نه آن طوری که دیگران آمدند نقل کردند.

یک شخصی بود داشت برای مرحوم آقا می گفت که ماه رمضان بود دیدیم یک پولی جمع کردیم در امسال، حوصله رفتن به مکه را هم ندارم. گفتم در ماه رمضان خرجش کنم که دیگر وقتی ماه شوال می شود استطاعت نداشته باشم که به مکه بروم! به به به واقعاً که ... ببینید، مسلمان است نماز می خواند روزه می گیرد، در مشهد هفته ای یک دفعه زیارت امام رضا هم می رود اما درک ندارد، درک از تکالیف ندارد، نمی داند، خیال می کند این حج همین طوری بلند شدن و احرام بستن و سوار شدن و پیاده شدن و آمدن و گشتن است، دیگر نمی داند از ابتدای لبیکش چه بر او نازل می شود و چه بر او می ریزد و نفس او را چطور برمی گرداند اینهایی که خدمتان عرض می کنم خیال نکنید مطالبی است که عوام نمی دانند. بسیاری از آنهایی که حتی احکام حج

را می‌نویسند هم اطلاع ندارند، با این طرز فکر به احکام نگاه می‌کنند و با این طرز فکر احکام را برای مردم توضیح می‌دهند این طرز فکر است در طرز فکر امام صادق علیه السّلام مسئله احکام مسئله‌ای است که اگر انسان بداند خودش بدنبال می‌گردد نه اینکه بنشیند قاعده براءت و قاعده استصحاب بخواهد جاری کند. در مکتب امام صادق علیه السّلام این مردمند که پاشنه را از خانه امام در می‌آورند برای اینکه به مطلب برسند نه اینکه بنشینیم خب بالاخره یکی می‌آید از امام یک حکمی را می‌گوید دیگر، تا وقتی هم کسی نیامده خوب راحتیم دیگر!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شوخی نمی‌کرد وقتی که با مردم می‌نشست و به امور آنها می‌رسید همین که موقع نماز ظهر می‌شد می‌دیدند رسول خدا هی دارد آسمان را نگاه می‌کند، هی دارد نگاه می‌کند کی خورشید بیاید؟ هنوز نیامده، کی می‌آید به این زوال برسد؟ هی دارد دنبال می‌گردد. او دارد می‌بیند که راه خلاصی او و راه تغییر و تبدل رسول خداست ما نیستیم راه تغییر و تبدل او با این

است. همین که موقع نماز



می شود می گوید ارحنی یا بلال<sup>۱</sup> بلال بیا من را راحت کن، بیا من را نجات بده، با اذان خودت بیا من را نجات بده، با اذان خودت بیا من را از این وضعیت در بیاور. او که تازه خودش متصل است؛ یعنی رسول خدا نماز را راحتی نفس خود می داند در وقتی که خودش در اتصال با پروردگار در اجتماع زندگی می کند، خودش در اتصال با پروردگار رتق و فتق می کند، خودش در اتصال با پروردگار در کثرت دارد غور می کند و سیر می کند. آن تازه می گوید ارحنی یا بلال وای به حال ما دیگر. نماز و تکالیفی را که امام صادق می فرماید معنایش این است.

چندی پیش خدمت رفقا گفتم، اگر از امروز روز جمعه خدا بگوید ما نماز را برداشتیم پنج تا نماز را برداشتیم دلما می خواهد، هان؟ دلما می خواهد. مگر بابیه نبودند؟ حضورتان عرض کنم که این سید علی محمد باب که آمد ما یک وقتی کتابهای اینها را خیلی می خواندیم و سرمان درد

---

۱. بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۱۹۳

می‌کرد و کله‌مان بوی قورمه‌سبزی می‌داد دنبال این مسائل بودیم کتب اینها را همه را خواندیم مطالبشان را آن کتاب‌هایشان که نازل شده از آسمان حالا آسمان کجاست! اینها را مطالعه می‌کردیم وقتی که سید علی محمد باب آمد البته اول ادعای بابیت کرد و ادعای اینکه باب امام زمان است و واسطه برای امام زمان است و بعد یک قدری ترفیع مقام پیدا کرد و ادعا کرد خود امام زمان است و یک قدری بالاتر رفت ادعای پیغمبری هم کرد و کتاب هم آورد. بعد دیگر حالا آن کسانی که بعد از آنها آمدند دیگر ادعای الوهیت هم کردند، میرزا حسینعلی نوری بهاء الله ادعای پیغمبری هم کردند. از جمله اعجاز این جناب میرزا حسینعلی نوری بهاء الله رئیس فرقه بهائیه اینکه ایشان در بیانات خودشان فرمودند شما وقتتان را آنجا تلف نکنید ما تلف کردیم ولی حالا دیگر به این چیزها نمی‌خواهد برسید اینها دیگر پرونده‌اش دیگر جمع شده است از جمله مطالبی [که گفته این است] که اوصیاء پیغمبر آخرالزمان دوازده نفرند اما چون من بعد از او آمدم و از نقطه نظر تکامل

بشری، اُمّت من بر اُمّت پیغمبر ترجیح دارند اوصیاء  
من بیست و چهار نفر هستند که هر کدام یکی پس  
از دیگری از نسل دیگری خواهند رسید و آن وصی  
بیست و چهارم من که از نسل من است با آمدن او  
قیامت برپا خواهد شد! نشان به همان نشانی که نوه  
ایشان به نام شوقی افندی اصلاً بچه‌دار نشد. یعنی  
اصلاً به‌طور کلی بچه‌دار نشد. اینها دیدند خیلی  
آبروریزی شده، رفتند یک بچه را از یک جا برداشتند  
و یک جلسه‌ای تشکیل دادند و هیئت امناء درست  
کردند و ریاست آن را بعنوان بچه این آقا که نتیجه  
جناب میرزا باشد معرفی کردند و قالب کردند! اتفاقاً  
آن هم بعدش باز بچه‌دار نشد! اتفاقاً از معجزات  
ایشان مسائلی که اگر بخوانید برای هضم غذا بعد از  
غذا خیلی خوب است! واقعاً کلمات ایشان که کتابی  
دارند که آیات باید چه کنید و چه کنید خیلی مفصل  
است. ما یک وقتی در این چیزها بودیم خیلی وقت  
پیش این مطالعات هم تقریباً مال حدود سی سال  
پیش است بیست و هشت سال بیست و نه سال پیش  
است.





این جناب سید علی محمد باب وقتی که به رسالت و پیغمبری رسیدند اول کاری که کردند برای اینکه زحمت را از امت بردارند شریعت پیغمبر را نسخ فرمودند و اعلام کردند که شریعت پیغمبر نسخ شده و چون هنوز تازه کار بودند و شریعت جدید را بلد نبودند بیاورند و می خواستند یک قدری زحمت بکشند یک مدتی برای یکی دوسالی دوران فترت پیش آمد. اصحاب و متابعین ایشان هم در این یکی دوسال دلی از عزا درآوردند! حالا دیگر بیش از این شرح نمی دهم که چه کردند و به چه فیوضاتی نائل شدند چون گفتند این دوران فترت است و آن شریعت سابق نسخ شده است و شریعت جدید هنوز نیامده دیگر هرچه باداباد! اینکه می گویم هرچه باداباد واقعاً هرچه باداباد بود، دیگر در هر زمینه ای. واقعاً به یک فیض عظمایی رسیدند که پدرجدشان هم برایشان یک همچین آزادی در طول تاریخ نمی توانست برایشان بوجود بیاورد!

حالا اگر خدا آمد و گفت برای مدت محدودی یا اینکه اصلاً [برای همیشه] ما نماز را

می خواهیم برداریم؛ یعنی این نماز که وسیله ارتباط است ما می خواهیم برداریم! آیا ما باید خوشحال بشویم از این قضیه و بگوییم الحمدلله یک تکلیف دیگر برداشته شد؟ نه اینکه بگوید برمی داریم و به جایش یک تکلیف دیگری می گذاریم [با] همان آثاری که بر او مترتب است، این نعمتی که بواسطه نماز الان بر شما می آمد این نعمت دیگر سلب می شود. همین قدر شما را عقاب نمی کنیم! ما باید تو سر خودمان بزنیم. آن بالاترین مسئله و ارتباط انسان با پروردگار، الان دیگر از اینجا برداشته شده این می شود طرز تفکر. در طرز تفکر اسلام و ائمه علیهم السلام، مسئله از این قبیل است. بایدها و نبایدها می شود بایدها و نبایدهای تکوینی، اگر انجام ندهیم کلاه سر خودمان رفته، به کسی ارتباط ندارد. کلام خواجه سعدی که ایشان می گوید:

عبادت به جز خدمت خلق نیست \*\*\* به تسبیح و

سجاده و دلخ نیست

باید به ایشان گفت خیلی شما اشتباه کردید.

ایشان خیال می کنند عبادت معنایش همین است که

یک عده‌ای بیایند و یک نمازی بخوانند و هیچ اثری بر این مترتب نمی‌شود. اگر جناب سعدی یک لحظه لذت عبادت نماز و روزه و ارتباط با خدا را می‌دانستند یک همچنین شعری را نمی‌سرودند. بله ما قبول داریم که خدمت به خلق از افضل عبادات است اما نه اینکه بیاییم بگوییم به جز خدمت خلق نیست.

خود مرحوم آقا رضوان الله علیه یک روز از استادشان مرحوم آقای انصاری سؤال کردند که بهترین عملی که انسان را زودتر به مقصود می‌رساند در راه خدا چیست؟ ایشان فرمودند بعد از انجام فرائض و واجبات و ترک محرّمات، قضای حاجت مؤمن بهترین عملی است که انسان را سریع‌تر به خدا می‌رساند، بعد از واجبات و بعد از ترک محرّمات. خدمت به خلق بسیار مهم است در روایات هم داریم و از مسائل بسیار مؤکّدی است که در اینجا آمده. اما نه اینکه به جز خدمت خلق نیست. تا شخصی در مقام عبادت و در مقام انجام تکلیف به تهذیب نرسد که نمی‌تواند خدمت به خلق بکند. ما آمدیم بدون



اینکه به جنبه تهذیب خود توجه کنیم خدمت به خلق  
را وسیله برای فرار از طریق و مشی در راه و تکلیف  
قرار دادیم. آقا به خلق خدمت

کنید نماز خواندن چه فائده‌ای دارد؟ آقا به مردم خدمت بکنید مگه رفتن چه فائده‌ای دارد؟ پول مگه را به فقرا بدهید برای چه انسان برود در آنجا خرج بکند؟ چرا برود پول حج بدهد، انسان به فقرا می‌دهد. خدمت به فقیر و کمک به فقیر جای خود دارد اما مسئله عبادات در کنار این هم جای خود دارد. عبادات و تکالیفی را که انسان انجام می‌دهد در وهله اول موجب تهذیب خودش است. این تهذیب اگر انجام گرفت آن وقت انسان می‌تواند به مردم خدمت کند و اَلّا خدمت به مردم سر از جاهای دیگری در می‌آورد.

چرا این قدر در لسان روایات و در کلمات بزرگان تأکید شده است بر اینکه انسان به تهذیب نفس برسد؛ یعنی به این مقام عبودیت برسد برای چه؟ برای همین مطلب است. کسی که تهذیب نفس پیدا کرده است به جای خدمت، زحمت بر خلق بوجود می‌آورد و خلق را به بیراهه می‌برد. بعضی‌ها برای فرار از این مسئله آمدند تشبّث کردند به عمل و تأیید بعضی از اصحاب ائمه علیهم السّلام مانند

علی بن یقطین یا مانند محمد بن اسماعیل بن بزیر  
که آقا علی بن یقطین هم در دستگاه هارون الرشید بود  
و مورد تأیید امام کاظم علیه السّلام بود. علی بن  
یقطین اگر در دستگاه هارون بود به دستور امام کاظم  
در دستگاه هارون بود، به امر ولی خدا در دستگاه  
هارون بود، نه اینکه همین طوری خودش سرش را  
ببندازد پایین و برود در آنجا. امام علیه السّلام  
وقتی که به یک شخص دستور می دهند خود امام هم  
از پشت، او را احاطه می کنند و کارهای او را مورد  
نظر دارند. همین علی بن یقطین نبود که چند مرتبه  
مورد غضب موسی بن جعفر علیه السّلام قرار گرفت  
بخاطر بعضی از سستی هایی که کرده بود و امام علیه  
السّلام عمل او را تصحیح کردند.

این طور نیست که هر کسی بگوید ما در مقام  
خدمت به خلق هستیم! نفسی که هنوز به مرتبه  
تهذیب نرسیده است این نفس نمی تواند به مردم  
خدمت کند آن هم در یک همچین وضعیتی.  
نمی تواند آن نفس خود را در مقام ولایت قرار بدهد  
و در مقام استیلای بر نفوس و حکم راندن بر نفوس

قرار بدهد بدون اینکه تأیید و اشرافی را از ناحیه امام علیه السّلام احساس کند.

محمد بن اسماعیل بن بزیع یکی از افرادی بود که بدستور امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا در دستگاه خلفاء بنی عباس وارد شده بود و تعبیری را که امام رضا علیه السّلام برای او ذکر می‌کند واقعاً تعبیر بسیار جالبی است که من حیف دیدم این روایتی را که از امام علیه السّلام سراغ داشتم. اتفاقاً دیشب رفتم و مأخذ آن را هم پیدا کردم که خود این روایت را برای رفقا بخوانم:

در رجال نجاشی<sup>۱</sup> از امام رضا علیه السّلام این روایت را نقل می‌کند که: **إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى بِأَبْوَابِ الظَّالِمِينَ مَن نُّورِ اللَّهِ لَهُ الْبِرْهَانُ خَدَاوَنَدُ مَتَعَالٍ فِي مَوَاقِعِهَايَ ظُلْمَانِي وَ فِي ظُرُوفِي كَمَا فِي ظُرُوفِ ظُلْمَتِي وَ جُورِي وَ عَدْوَانِي** است کسانی را دارد که بواسطه آنها برهان و راه خود را برای مردم روشن می‌کند. **وَمَكِّنْ لَهُ فِي الْبِلَادِ وَ لِلرَّاهِمِ فِيهَا** این شخص تمکین و استقرار در بلاد فراهم می‌کند.

---

۱. رجال النجاشی، ج ۱، ص ۳۳۱.

فیدفع بهم ان اولیائہ و یصلح بهم امور المسلمین  
بواسطه اینها

از اولیای خود دفع بلا می کند و امور مسلمین  
را بواسطه اینها اصلاح می کند. لانهم ملجأ المؤمنین  
من الضرر و إلیهم مرجع ذو الحاجه من شیعتنا زیرا  
این گونه افراد ملجأ و پناه مؤمنین هستند از ضررهایی  
که این حکام ممکن است بر آنها جاری کنند و مرجع  
افراد محتاج و نیازمند از شیعیان ما می باشند. بهم یؤمن  
الله روات المؤمنین فی دار الظلم ترس مؤمنین را  
خداوند بواسطه اینها و نگرانی اینها را جبران می کند.  
اولئك المؤمنون حقاً اینها افرادی هستند که واقعاً  
مؤمن هستند. اولئك منارالله فی ارضه اینها منار  
خداوند در زمین هستند محل نور افشانی خداوند در  
زمین هستند. اولئك نورالله فی رعیتهم اینها نور خدا در  
میان رعیت هستند. ویظهرنورهم لأهل السماوات كما  
یظهر نور الكواكب لأهل الارض نور اینها به اهل  
سماوات می درخشد همانطوری که نور کواکب برای  
اهل زمین است.

ببینید! امام علیه السّلام چگونه از يك شخصی

که او را منصوب می کند و مجاز می داند در دستگاه،

چگونه یاد می کند. اولئك من نورهم يوم القيامة تضي

القيامة اينها افرادی هستند که از نور اينها در روز

قيامت، قيامت روشن می شود. خُلقوا والله للجنة و

خُلق الجنة لهم اينها برای بهشت خلق شدند و بهشت هم

برای اينها ما علي احدكم أن لو شاء لنا لهذا كله باکی بر

شما نیست که اگر شخصی بخواهد به همه اين موارد

برسد. محمد بن اسماعيل بزيع می گوید: قلت بماذا

جعلت فداك؟ چه کاری انجام بدهيم که به اينجا

برسيم؟ امام علیه السّلام می فرماید: يکون معهم اين

شخص با اينها باشد فيسرننا بادخال السرور علي شيعتنا

پس بواسطه اينکه سرور را بر شيعيان ما داخل می کند

ما را هم خوشحال می کند فکن معهم يا محمد با اينها

باش ای محمد بن اسماعيل بزيع.

آن وقت اينها می آیند اين روايتی را که مربوط

به محمد بن اسماعيل بزيع هست و يا آنچه را که

مربوط به علي بن يقطين هست اينها را بر خودشان

منطبق می‌کنند! بر خودشان اینها را بار می‌کنند!

شما خیال می‌کنید مالک بن اشتر نخعی با میل

خودش بلند شد به مصر رفت؟ شما تصور می‌کنید

اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام با میل خودشان

رفتند، یک لحظه نمی‌خواستند از امیرالمؤمنین در

کوفه جدا بشوند. شما خیال می‌کنید مالک بن اشتر

برای رفتن به مصر جان می‌داد؟ آرزوی رفتن به مصر

و حکومت مصر را داشت؟ چه حکومتی؟ آن

حکومتی که بر آن اساس، عمرو عاص آمد با معاویه

و آن جریان صفین را به راه انداخت. شرط کرد اگر

ما با علی پیروز شدیم حکومت مصر از آن من است.

بینید چقدر فرق است؟ یکی یک لحظه نمی‌خواهد

از مولای خودش جدا بشود و بودن پیش مولای خود

را بر حکومت زمین ترجیح می‌دهد. یکی می‌آید

برای رسیدن به این حکومت، با خلیفه بر حق و

وصی رسول خدا جنگ به راه می‌اندازد و دهها نفر

را به کشتن می‌دهد. چطور؟ ما از کدام یک از این دو

هستیم؟ مبادا یک وقت خودمان را گول بزنیم! آن

علی بن یقین بند بند وجودش راضی نبود که در دستگاه هارون و خلفای بنی عباس باشد. آن وقت می آیند می گویند که نه! برای خدمت به خلق است و برای احیاء حق است و برای از بین بردن ظلم است و برای چه هست و برای چه هست. امام علیه السلام او را معرفی می کرد. روایت دیگری که در اینجا هست این روایت مؤید این مطلب است.

مرحوم آقا می فرمایند: این افراد می آیند و آن هوای نفس را که بدنبال رسیدن به منافع دنیوی است با چهره الهی و دلیل و مستمسک الهی پیگیری می کنند و جامه عمل می پوشند. لذا اگر به آنها بگوییم آقا! شما مگر برای امام زمان نمی خواهید کار کنید؟ مگر برای خدا نمی خواهید کار بکنید؟ بفرمایید در منزلتان بنشینید امام بیشتر راحت است. نه نمی شود آقا! مگر می شود! ما می خواهیم خدمت به خلق کنیم! این خدمت به خلق مگر برای خاطر خدا نیست؟ برو در خانه ات بنشین حضرت می گوید برو بنشین! نمی تواند. حتماً باید یک کاری انجام بدهد، حتماً باید یک ریاستی داشته باشد. آن



علی بن یقظین یا محمد بن اسماعیل یا مالک اشتر یا قیس بن سعد بن عباده و امثال ذلک هر آن انتظار می کشیدند که حکم فسخ آنها و حکم عزل آنها از طرف امیرالمؤمنین بیاید و آنها برگردند دوباره در کوفه سر جایشان بنشینند. آنها این جوری به مردم خدمت کردند و این طور بودند.

سلمان فارسی از طرف عمر حاکم برای مدائن شد. شما خیال می کنید این چه جوری رفت برای مدائن؟ یک کیسه برداشت یک مقداری نان خشک در آن ریخت سوار الاغ شد، یک چوب هم دستش گرفت با یک آفتابه، حرکت کرد این طوری آمد بسمت مدائن همین بغداد. وقتی که رسید دید مردم جمع شدند و منتظرند. وقتی که آمد گفتند شما حاکمی را که خلیفه فرستاده ندیدی؟ گفت منظورتان کیست؟ گفت سلمان! قرار بود بفرستد.

گفت حالا چه کارش دارید؟ گفت می خواهیم سؤال بکنیم استقبال کردیم. گفت حالا من هستم چه می خواهید؟ سوار یک الاغ و یک دانه هم کیسه نان خشک و یک آفتابه و یک دانه هم چوب دستی که

یک وقتی سگ به او حمله نکند با چوب بزند همین!  
در بیابان راه افتاده. البته سلمان این‌طور نبوده!  
حیوانات دوستش داشتند به حرفش گوش می‌دادند.  
در تاریخ داریم وقتی که وارد بغداد شد آمد به همه  
اعلام کرد که دیگر مغازه‌هایتان را باز کنید، دیگر  
شب نبندید هم نبندید بروید در خانه‌هایتان بگیرید  
بخوابید. دزدها خیلی خوشحال شدند که تا حالا  
مغازه در بسته را می‌زدند حالا که دیگر مغازه باز  
است. یک نفر را صدا کرد گفت برو در فلان‌جا  
می‌بینی چندتا سگ در خرابه هستند یک رئیس دارند  
خیلی از آنها گردن کلفت‌تر رئیس آنهاست، برو در  
گوشش بگو سلمان گفته پاسداری امشب بر عهده  
شما باشد! از آن طرف هم دزدها خوشحال. فردا  
مردم آمدند در مغازه دیدند یک جنازه این‌طرف  
افتاده یکی آن‌طرف افتاده سگ‌ها هم دارند دور  
[جنازه‌ها] می‌چرخند. این هم یک حاکم! اگر تو  
مثل سلمان شدی برو مسئولیت را بپذیر. بیخود گول  
نزنیم خودمان را، اگر بتوانیم خودمان را گول بزنیم  
یا کس دیگر را، خدا را نمی‌توانیم گول بزنیم.

صحيحه داود بن زربي است. قال أخبرني

مولى لعل بن الحسين عليه السلام ايشان مى گوید

يکى از

غلامان امام سجّاد علیه السّلام این مسئله را به من گفتم. قال كنت بالكوفة؛ من در کوفه بودم بعد از وفات امام سجّاد در زمان امام صادق. فقدم ابو عبدالله عليه السلام الحيره؛ حضرت صادق عليه السلام آمدند به حیره. فلتقيته؛ من با حضرت ملاقات کردم. فقلت له جعلت فداك؛ فدایت شوم. لو كلمت داود بن علي او وضعها هولاء فادخلت في بعض هذه الولايات فقال ما كنت تفعل؛ از حضرت درخواست می‌کند که شما با این افرادی که در حکومت هستند اطلاع دارید، با اینها ارتباط دارید اینها را می‌شناسید، از شما حرف می‌شنوند، به داود بن علی که حاکمی بوده یا از طرف خلفا مسئولیتی داشته یا به بعضی از این افراد بگویید که ما را هم داخل کنند، ما را هم به بعضی از این ولایات و حکومت‌ها منصوب کنند. حضرت فرمودند: من این کار را انجام نمی‌دهم. فانصرفت إلى منزلي و تفكرت ما احسبه أنه منعی إلا مخافة أن أظلم أو أجور والله لأعطينه و أتيتہ الطلاق و اعتاق و الإیمان المغلظه أن لا أجور علی أحد و لا أظلماً و لا أعدلاً؛ آمدم به منزل

خودم و همین‌طور متفکر بودم اینکه حضرت منع کرده  
 است و قبول نکرده است این بخاطر این است که  
 حضرت ترسیده من ظلم کنم یا اینکه ستمی بر افراد  
 وارد کنم من فردا می‌آیم و به حضرت می‌گویم اگر زنی  
 داشته باشم طلاق، اگر بنده‌ای داشته باشم آزاد، هر چه  
 شما بگویید من انجام می‌دهم و قول به شما می‌دهم که  
 ظلم نکنم و جور نکنم. آمدم پیش حضرت فقلت  
 جعلت فداك إني فكرت لإبائك عليه؛ من درباره این  
 ابائی که شما کردید و منعی که کردید رفتم با خودم  
 اندیشیدم و ظننت أنك إنما منعتني مخافة أن أظلم أو  
 أجور؛ من گمان کردم این‌طور فکر کردم شما بخاطر  
 اینکه يك وقت من ظلم نکنم شما این را نپذیرفتید و  
 حالا من به شما قول می‌دهم، قول مردانه می‌دهم که اگر  
 ظلم کردم اگر عدوان کردم حتی عدالت نکردم زخم  
 طلاق داده باشد بندگانم آزاد باشند خلاصه آنچه را که  
 از عقوبات هست من متحمل بشوم فقال: فكيف؟  
 حضرت فرمودند: چگونه؟ و أعدت عليه الإیمان  
 دوباره این قسم‌ها را بر حضرت دوباره تکرار کردم.

فَنظُرْ إِلَى السَّمَاءِ وَ قَالَ: تَنَالُو هَذِهِ السَّمَاءَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ<sup>۱</sup> حَضْرَتِ يَكْ نِگَاهِي بِي اَيْنِ آسْمَانِ كَرْدَنْدِ كَفْتَنْدِ: رَسِيدَنْ بِي اَيْنِ آسْمَانِ اَزِ اَيْنِ كِه تُو مِي كُوِي آسَانْتَرِ اسْتِ. اَيْنِهَا رَا هَمْ مَا دَارِيْمْ. شَمَا خِيَالِ مِي كْنِيْدِ هَمِيْنِ! بِي صَرْفِ اَيْنِكِه يَكْ مَسْئَلِهْ اِي يَكْ مَطْلَبِي بِي نَظَرِ مِي آيْدِ وَ اِنْسَانِ هَمْ بِيَايْدِ! نِه اَيْنِ طُوْرِ نِيْسْتِ قَضِيَهْ، مَسْئَلِهْ خِيَالِي مَشْكَلِ اسْتِ. تَمَامِ اَيْنِ تَكَالِيْفِي كِه اِمَامِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ مِي فَرْمَايْدِ اِنْجَامِ دَاْدَنْ بَرَايِ تَهْذِيْبِ نَفْسِ اسْتِ، اَوْلِ بَايْدِ نَفْسِ مَهْذَّبِ بَشُوْدِ بَعْدِ اِنْسَانِ سِرَاغِ خِدْمَتِ بِي خَلْقِ بَرُوْدِ. اَلْبَتِهْ خِدْمَتِ بِي خَلْقِ مَنْظُوْرِ خِدْمَتِ هَايِ كَلِّي نِه اَيْنِكِه مَسَائِلِ جَزْئِي، اَيْنِ قَاعَدِهْ وَ مَسَائِلِ رُوْزْمَرِهْ اَفْرَادِ اسْتِ نِه! اِشْرَافِ بَرِ وِلَايَاتِ، تَصَدِّي حُكُوْمَاتِ، اَيْنِ مَسَائِلِ كَلِّي، وَارْدِ شَدْانِ دَرِ دَسْتِگَاْهْ ظَلْمِ، اَيْنِهَا هَمِه نِيَاْزِ بِي تَهْذِيْبِ نَفْسِ دَارْدِ.

---

۱. الكافي، ج ۵، ص ۱۰۸

مرحوم آقا رضوان‌الله علیه این مطلب را به من فرمودند بعد از آن جریانی که داشتند و همکاری و همگامی که با رهبر انقلاب در سنه چهل و دو داشتند و بعد همان‌طوری که خدمتان عرض کردم در سابق مسائلی پیش آمد که ایشان مضطر شدند بر اینکه فاصله بگیرند، قضایایی پیش آمد که فکر و ذهن ایشان را به خود مشغول کرده بود. بالنتیجه از قضایا و از مسائل کناره‌گیری کردند. در آن سال مشرف شدند برای عتبات و خدمت استادشان مرحوم آقا سید هاشم حدّاد که رسیدند ایشان می‌فرمودند: همان شب اول راجع به این قضیه ایشان با من صحبت کردند گفتند: آقای آقا سید محمدحسین تصدّی این امور نمی‌شود یا با امام زمان یا با نائب آن حضرت که اتّصال مستقیم با آن حضرت دارد. شما کدام یکی از این دو تا بودید؟ شما امام زمان بودید؟ یا اینکه متّصل بودید؟

البته این جریاناتی که بوجود آمد این مطلب را من تا به حال نقل نکردم الان نقل می‌کنم آنچه را که بوجود آمد در همان محدوده ممضی بود در همان

محدوده، صحبت راجع به ادامه مسئله بود که ایشان متوجه شدند مطلب با آنچه که قبلاً فکر می‌شد مسائلی و حدودی اختلاف دارد. لذا همان‌طوری که خدمتان عرض کردم کنارآمدند. بعد که خدمت آقای حدّاد استادشان بود رسیدند این را ایشان می‌خواهند بگویند آقای آقا سید محمدحسین شما که هنوز به مرتبه آن تهذیب نرسیدی و نفست آن‌طور که باید و شاید اتصال مستقیم با ولی حی، حضرت بقیةالله ارواحنا لتراب مقدمه الفداه ندارد چگونه شما به خودت اجازه دادی که در این مسیر به این عظمت و این مهمی و این قدر با اهمیت، شما این قدم‌ها را بردارید؟ خب حالا فهمیدی؟ حالا با آن فکری که قبلاً می‌کردی فهمیدی مسئله فرق می‌کند، این همان است.

این همان است که باید نفس آن شخصی که تصدّی می‌کند باید به مرحله‌ای از تهذیب برسد که با امام زمان دیگر فرقی نداشته باشد، در يك کنار، بگیرد پخش کند، بگیرد، بدهد. از آنجا بگیرد به این نحو، نه اینکه امروز يك حرفی بزنی فردا یکی دیگر بگویند،



پس فردا یکی دیگر بگویند، پس آن فردا یکی دیگر بگویند. همین طور، همین طور، هر روز و هر سال يك حرفی بزنید نه! آن يك حرف بیشتر نمی زند يك کار بیشتر انجام نمی دهد. این می شود کسی که به مقام تهذیب نفس رسیده. همین طور راجع به مسائل مهم تر، مسائل مرجعیت و مسائل فتوا هم همین است قضیه. شما خیال می کنید هر کسی می تواند فتوا بدهد؟ هر کسی می تواند خودش را مطرح کند ایها الناس بیاید از من تقلید کنید من اعلم هستم؟ این نه آقا جان این نیست. لا یحلُّ الفتیا إلا لمن یتفتی من اللّٰه بصفاء سرّه و برهانٍ من ربّه فی علانیته و ظاهره فتوا جائز نیست. ممکن است يك شخص مجتهد باشد شخصی هم از او تقلید کند بحثی در آن نیست. مقام فتوا یعنی مقام اظهار، کسی بیاید خودش را مطرح کند این منظور است. يك شخصی ممکن است مجتهد باشد به مرحله

---

۱. ۱. مصباح الشریعة، ص ۱۶: قال الصادق علیه السلام: لا یحلُّ الفتیا لمن لا یصطَفی [یستفتی] من اللّٰه تعالی بصفاء سرّه و إخلاصِ عمَلِه و علانیة و بُرهانٍ من ربّه فی کلِّ حالٍ، الحدیث.

تهذيب هم نرسیده باشد،

مجتهدی باشد عادل باشد برای خودش . یکی  
می آید می گوید آقا من می خواهم از شما تقلید کنم،  
می گوید می خواهی بکن، بکن، من همین هستم  
حکم همین است می خواهی بکن، نه رساله دارم نه  
چیزی دارم، نه هیچی بفرما، دلت می خواهد بکن،  
خودت هم روز قیامت برو جواب بده، برو تحقیق  
کن برو خودت هم ... یک کسی می آید رساله پخش  
می کند. یعنی چه؟ یعنی بیاید از من تقلید کنید  
دیگر، این مسئله است.

امام صادق علیه السلام می فرماید: جائز  
نیست در معرض فتوا قرار گرفتن مگر برای کسی که  
مستقیم با سرّ و نفس خودش حکم را از خدا بگیرد.  
یعنی یا من باید باشم یا کسی که با نفس من در ارتباط  
و در اتصال است. همان حرف آقای حدّاد، ببینید  
یک مسئله است. فتوا یعنی در معرض، پخش کردن.  
داریم می بینیم مشخص است دیگر!

وبرهان من ربّه و باید برهان داشته باشد از ناحیه  
پروردگار. برهان یعنی چه؟ یعنی دلیل، روز قیامت  
برای چه فتوا دادی؟ به این دلیل تا خدا نتواند حرف

بزند. اما من که در اولین مراتب تزکیه نفس گرفتار هستم و پایم در وَحَل (گِل ولای) است من هم می توانم این کار را انجام بدهم و من هم می توانم خود را در معرض فتوا در بیاورم؟! می گویند آقا اگر انجام ندهیم مردم چه می کنند؟ به شما چه مربوط است که مردم چه می کنند؟ مردم صاحب دارند، مردم امام دارند خودش می داند با این مردم چه کند؟ به شما چه مربوط است؟ کی آمده به شما ولایت این مردم را داده؟ کی آمده به شما وکالت داده؟ کی آمده شما را قیم کرده برای دین مردم؟ مردم خودشان می دانند. ما برویم کنار، امام خودش درست می کند. ما نمی گذاریم او بیاید جلو، نه اینکه از گرفتاری، خیلی مسئله فرق می کند. چرا امام نمی آید؟ ما می گوئیم نیازی به حضرتعالی نیست ما خودمان در اینجا هستیم می خواهید بیاید چه کار کنید؟! بهتر است در همان حال غیبت باشید! اینکه عرض می کنم شوخی نیست ها! آن چیزی است که در نیت های ما این منظوی و مکنون است. بخاطر مصالح اینها را ظاهر نمی کنیم.

ولی خودمان را هم نمی‌توانیم گول بزنیم، برای ما هم امتحان پیش می‌آید، برای ما هم هزار موقعیت پیش می‌آید. بله، می‌گوییم امام زمان بیاید یا بن‌الحسن عجل علی ظهورك ما منتظریم بیا چه؟ يك امتحان پیش می‌آید می‌بینیم اصلاً! ابداً! کجا بیاید، مگر ما نمی‌گفتیم؟

بنده خودم شنیدم که در جایی شخصی که همه او را می‌شناسید می‌گفت امام علیه السّلام بیاید همین کارها را می‌کند که ما داریم می‌کنیم! عیناً همین کارها را انجام می‌دهد که ما داریم انجام می‌دهیم! پس دیگر برای چه بیاید دیگر زحمت نکشد. این انتظار ظهور است؟ پناه بر خدا.

یک قضیه‌ای را نقل کنم از مرحوم آقا با اینکه وقت گذشته اما خیال می‌کنم رفقا مایل برای شنیدن این مسئله باشند. مطلب خیلی است ادامه دارد ان‌شاءالله در جلسات بعد راجع به این قضایا و همین‌طور مسائل دیگری که مربوط به این فقره است عرائضی را خدمت رفقا عرض می‌کنیم.

مرحوم آقا این مطلبی را که نقل می‌کنم در نوشته‌جات (مطلع انوار) ایشان بود، دیشب بر



من داشتم همین‌طور مطالعه می‌کردم دیدم  
عجب! این چه مطلب مناسبی است که با مسئله ما  
منطبق است و من خدمت رفقا عرض کنم ایشان  
می‌فرمودند بعد از وفات مرحوم شیخ انصاری، هفده  
نفر از شاگردان ایشان که هرکدام خودشان اصلاً به  
جای مرحوم شیخ بودند از نقطه نظر علمیت و از  
نقطه نظر تقوا و از نقطه نظر احاطه بر مسائل، اینها  
اجتماع کردند تا اینکه برای مردم مرجعی را انتخاب  
کنند. مانند مرحوم میرزا حسن شیرازی بود، میرزا  
حبیب‌الله رشتی بود، مرحوم شیخ عبدالحسین  
طهرانی ذوالریاستین بود، مرحوم حاج میرزا حسین  
حاج میرزا خلیل بود، مرحوم حاج میرزا حسن  
طهرانی نجم‌آبادی بود. اینها از بزرگان شاگردان شیخ  
انصاری بودند که هرکدام برای خودشان یک کسی  
بودند. از جمله اینها که دعوت نکردند مرحوم آقا  
سید حسین کوه‌کمره‌ای بود، که ایشان در آنجا دارند  
با اینکه او اعلم از همه اینها بود و او را هم‌رتبه شیخ  
انصاری می‌دانستند منتها به خاطر حدّتی که در  
برخوردها داشت برای مسئله مرجعیت مناسب

ندیدند، یک‌قدری تند مزاج بود، یک‌قدری در  
برخوردها آن حلم و صبر لازم را که لازمه تصدی  
یک همچنین مسئله‌ای هست آن را نداشت او را  
دعوت نکردند بقیه را دعوت کردند.

وقتی که آمدند صحبت بر این شد که چه  
کسی این مسئولیت را بپذیرد. همه اتفاق کردند بر  
مرحوم آقا میرزا حسن طهرانی نجم‌آبادی و من جمله  
خود مرحوم میرزای شیرازی تصریح کرد بر اینکه از  
نقطه نظر علمیت و از نقطه نظر تقوا آقا میرزا حسن  
طهرانی نجم‌آبادی از همه اعلم است؛ مرحوم آقا  
میرزا حسن تأملی کرد و گفت: نه! من لایق این مقام  
نیستم، گرچه از نقطه نظر علمیت رفقا و دوستان به  
ما محبت دارند اما آن هوش و ذکاوت و دوراندیشی  
و سعه صدر و تحملی که در میرزای شیرازی هست  
و یک مرجع عام باید آن تحمل را داشته باشد آن در  
من نیست و من این را از اختصاصات میرزای  
شیرازی می‌دانم و ایشان را برای این مسئله واجد  
شرایط می‌دانم. ایشان که این مطلب را می‌گویند بقیه  
هم تصدیق می‌کنند و بالاتفاق حکم می‌کنند بر اینکه



میرزای شیرازی به مرجعیت برسد.

وقتی که مرحوم میرزا این را می شنود شروع می کند گریه کردن، شوخی نمی کرد ها! یعنی مسئله ظاهرسازی نبود. میرزا را همه می شناختند. مسئله، مسئله عواقب و نگرانی هایی بود که او می دانست که بار تقلید یک ملت را بدوش کشیدن چه عواقبی دارد! یک جامعه شیعه و مسلمان را اداره کردن چه گرفتاری هایی دارد و چه مسئولیت هایی را برای انسان بوجود می آورد. شروع کرد به گریه کردن و از آن طرف هم، همه حکم کردند، حکم مجتهد هم که نمی شود رد کرد. مانده بود و مضطر شده بود. مرحوم حاج میرزا حسن نجم آبادی به ایشان گفتند من می دانم که شما به چه مسئله ای می اندیشی، شما این مطلب را قبول کنید و ما هم پشت شما را داریم هوای شما را داریم و شما را تأیید می کنیم.

این مرجعیتی بود که برای مرحوم آقا میرزا حسن بود؛ یعنی قضیه و مسئله مرجعیت و مسئله فتوا این جور نبود که هر شخصی راحت بیاید و مطرح بکند! نه، اینها فرار می کردند، آن هم

شخصیتی مثل میرزا حسن شیرازی با آن علمیت و با  
آن وضعیت. اینها خود را قابل نمی‌دیدند برای اینکه  
متصدی کنند. اتفاقاً در همان جا

نوشته‌اند بعد از مرحوم میرزای شیرازی  
بهترین شاگرد ایشان یا در ردیف بهترین شاگردان  
ایشان مرحوم سید محمد فشارکی اصفهانی بودند که  
بسیار شاگرد مبرز مرحوم میرزای شیرازی بودند  
ببینید اینها چقدر واقعاً دارای عدالت بودند و چقدر  
دنبال حق بودند و از هوی گذشته بودند بعد از  
مرحوم میرزای شیرازی مرجعیت به میرزا محمدتقی  
شیرازی می‌رسد که به او می‌گویند میرزای کوچک،  
مرحوم آیه‌الله زاده، آیه‌الله سید عباس اصفهانی که  
پسر مرحوم سید محمد بود ایشان نقل می‌کند که:  
پدر من مرا فرستاد پیش میرزا محمد تقی شیرازی که  
هر دو با هم بحث بودند و به ایشان پیغام  
می‌رساند که خانواده من می‌خواهند تقلید کنند آیا  
شما خودتان را اعلم می‌دانید تا اینکه از شما تقلید  
کنند یا شما من را اعلم می‌دانید کدام یک از اینها  
است؟ ایشان می‌گوید ما آمدیم پیش میرزا محمد  
تقی شیرازی، ایشان گفتش که من نمی‌دانم من اعلم  
هستم یا شما. آن هم می‌خواست یک قدری مثلاً  
جواب ندهد و به عهده نگیرد مسئله را، حالا برای

چه؟ حالا می‌خواهند تقلید بکنند بکنند، شما می‌خواهی از من تأیید بگیری نه! ما زیر بار این تأیید نمی‌رویم گفتند من نمی‌دانم.

مرحوم سید محمد دوباره فرستادند که شما میزان اعلمیت را چه می‌دانید؟ اگر اعلمیت در حدّت و در دقّت نظر و در جودت فکر است که شما اعلم هستید. اگر در فهم متعارف عرفی است من اعلم هستم. دوباره مرحوم میرزا تقی می‌گوید من هم همین را نمی‌دانم که اعلمیت به کدام یک از این دو تا می‌گویند. اینجا مرحوم سید محمد به ایشان پیغام می‌دهد که سابقاً من شما را اعلم می‌دانستم از خودم، ولی الان به واسطه بحث‌ها و درس‌هایی که دارم شکّ در من پیدا شده که من بر شما اعلم هستم یا نه، مقتضای استصحاب این است که آن اعلمیت شما را من استصحاب کنم و شما را از خودم اعلم بدانم. خانواده من همه از شما تقلید می‌کنند.

ببینید! حالا ما به خصوصیت قضیه در بعضی جهات کاری نداریم. راجع به این مسئله یک نفر با بلندمرتبه‌ترین استاد حوزه سامرا که بعد ایشان آمد

در کربلا و بعد از مرحوم میرزای شیرازی، مرحوم سید محمد اصفهانی یا همطراز با میرزا محمد تقی شیرازی بود یا اعلم بود، به طوری که نقل می‌کند شاگردانی که در درس مرحوم سید محمد فشارکی اصفهانی می‌رفتند بعد از چهار سال مجتهد بودند، این یعنی مسلم دیگر آنها مجتهد بودند. این استاد زبردست که خود را همطراز با میرزا تقی شیرازی می‌داند خانواده خودش را امر می‌کند که بیایند از ایشان تقلید کنند. ببینید چه وضعیتی در سابق موجود بود که به این کیفیت بود، چه نوع تربیتی وجود داشت که اساتید و مجتهدین به این نحوه ظهور و بروز پیدا می‌کردند.

به یاد دارم وقتی که در مشهد مشرف بودم در تابستان، یکی از آقایان برای دیدن مرحوم والد آمد. در آن موقع هنوز ایشان به مرجعیت نرسیده بودند. خیلی تعجب کردم ایشان در آن مجلس یک مطالبی را با این شخص مطرح کردند که خیلی برای من تعجب‌آور بود؛ راجع به کیفیت فتوا دادن کیفیت بیان مسئله که اگر این‌طور بشود نظر شما چیست؟ آیا

می‌شود یک مطلب را برای همه گفت یا افراد فرق  
می‌کنند؟ من خیلی تعجب کردم که اینکه در این  
ظروف وجود ندارد، اینکه دنبال این مطالب نیست.

چرا ایشان این مسائل را مطرح

می‌کنند؟ یک مسئله‌ای را ایشان مطرح کردند  
البته ایشان هم یک جواب اشتباه و عوضی داد که در  
خود جوابش هم اشکال هست که اگر یک شخصی  
فرض کنید که مدت سی سال نماز خواند اما کیفیت  
غسل را بلد نبوده چطوری غسل کند، اگر از شما  
سؤال بکنند که این نسبت به عباداتی که انجام داده  
چه تکلیفی دارد شما چه جوابی می‌دهید؟ ایشان هم  
یک جوابی داد که خیلی جواب عجیبی بود. ایشان  
گفت نه اشکالی ندارد، به جهت اینکه مثلاً در غسل  
کردن توالی شرط نیست که پشت سر هم باشد،  
ممکن است یک شخص مثلاً سرش را بشوید حالا  
بعد از یک مدتی طرف راستش را بشوید، بعد از یک  
مدتی طرف چپ را بشوید. این طور نیست که حتماً  
باید متوالیاً باشد و پشت سر هم. پس بنابراین نمازها  
دیگر درست است گرچه ممکن است این جنب شده  
باشد اما بالاخره در یک موقعیتی می‌شود که حالا بعد  
از یک هفته‌ای حالا دو هفته‌ای بالاخره چند تا غسل  
پشت سر هم بکند هر کدام از اینها یک طرفش شسته  
می‌شود!

آخر جان من! تا به آنجا برسد یک ماه گذشته  
این یک ماه را چه می‌گویی؟ تازه مگر در این یک ماه  
دوباره دیگر جنب نمی‌شود؟ خیلی جواب عوضی  
بود، اینها مهم نبود. آنچه که مرحوم آقا بدنبالش  
بودند این بود می‌خواستند به او بگویند که عن قریب  
شما مرجع خواهید شد چطور شما در میان افراد به  
یک نحوه‌ای می‌خواهید فتوا بدهید که این فتوا برای  
هر کسی قابل اجرا نیست. چطور می‌توانید یک  
همچنین کاری بکنید؟ و هر کسی یک حکم خاص  
به خودش را دارد. ولی آن نفهمید اصلاً ایشان چه  
می‌خواهند بگویند و در چه موقعیتی بودند.

من متوجه شدم که يك مسئله و قضیه‌ای  
می‌خواهد برای این شخص اتفاق بیفتد و الا ایشان  
بیخود این مسئله را مطرح نمی‌کنند. ایشان هم بر آینده  
اشراف داشتند بر مسائل. اینجاست که خیلی مسئله  
مشکل است. اینکه امام علیه السلام و ائمه این همه  
تاکید می‌کنند بر مسئله تهذیب، ما يك چیزی می‌شنویم  
آقا انسان باید نفسش تهذیب داشته باشد. می‌گویند آقا  
ما هم تهذیب داریم دیگر، نه آقا جان هر کجا شما



بخواهید بروید شیطان قوی تر از شما رفته آنجا جا رزرو کرده و نشسته و شما را در کنار خود دعوت می کند: بیا در اینجا بنشین در کنار من، مقام امن و مقام اطمینان، خودم هستم، خودم پشت و پناهت هستم و در افکار تو و در فعال تو و در اعمال تو یک یک می آیم و اظهار نظر می کنم و تو را بر آن کیفیت سوق می دهم. ... **إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي** ... یوسف، ۵۳ فقط این مسئله شامل آن افرادی نخواهد شد که مورد رحمت خاص و عنایت خاص پروردگار واقع بشوند.

ان شاء الله در جلسات آینده بیشتر راجع به این قضیه از جهات مختلف دیگر صحبت می کنیم. خداوند متعال ما را موفق بدارد تا اینکه به فرموده امام صادق علیه السلام محوریت کارهای ما و محوریت افکار ما و محوریت گفتار ما را تحصیل رضای پروردگار قرار بدهد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ